

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ذهب الشيخ المتأله المتعصب... عرض شد که  
مرحوم شیخ اشراق برای اثبات عقل مجرد و واحد و  
مستقل نسبت به ارباب انواع اشیاء، ایشان مطالبی ذکر  
کردند که در جلسات گذشته صحبت از کیفیت تقریر  
آن مطالب شد و عرض شد که این قوایی که بر انسان  
عارض است از انواع قوای نباتیه و حیوانیه و نامیه و  
امثال ذلك، اگر بخواهند تابع و مؤلّد محل و محال  
خودشان باشند این به واسطه تبدل در محل و تغیری که  
در محل پیدا می شود آنها هم متغیر خواهند شد، و باید  
يك حقیقت ثابتی این قوا را حفظ کند و ارتباط بین  
این ها را و بین محل نگه دارد.

ما از آن حقیقت ثابت تعبیر می آوریم به آن  
خیطی که همه این حلقات را دربردارد و همه  
دانه های تسبیح را منتظم می کند و در کنار یکدیگر  
آنها را قرار می دهد.

از این نقطه نظر خب بالاخره این ها جنبه



عرضی دارند و به واسطه آن جنبه عرضی بودن تا مادامی که خود محل، خودش ثابت دارد طبعاً عرضی که قائم به اوست آن هم ثابت است، وقتی که محل تغییر پیدا کرد آن عرض هم تغییر پیدا می‌کند، این مطلب نیازی به عرضی و جوهری بودن ندارد، مطلب به این دو تا مربوط نیست، به طور کلی هر حال و محلی هر چیزی که جنبه حلول داشته باشد، این مسئله در او هست و هر چیزی که جنبه تغیر و تبدل داشته باشد و به واسطه تغیر و تبدل خود صورت یا عرض او هم تفاوت پیدا می‌کند، این مسئله در آن جا وجود دارد.

اگر نظر شریف رفقا باشد در بحث حقیقت جوهریه آن جا صحبت شد که مرحوم صدر المتالهین برای اثبات آن جوهریه بقاء و استمرار آن حرکت جوهریه و یک امر ثابتی را ایشان در نظر می‌گیرند که آن امر ثابت موجب بقاء حالت سابقه و تبدلش به حالت مستقبله خواهد شد.

از این جا این حرکت می‌تواند شکل پیدا بکند، یعنی در عین اینکه یک امری در حال تغیر و

در حال تبدیل هست باید یک امر ثابتی وجود داشته باشد، زیرا مگر حرکت عبارت از ذاتی خود شیء باشد، و شیء در قوام خودش حرکت را داشته باشد، آن شیء هر چه می خواهد باشد چه نبات باشد، چه حیوان باشد، و به واسطه این حرکت از آن جایی که این حرکت، حرکت کمیه و امثال ذلک نیست، زمانیه، این حرکت، حرکت جوهریه است و جوهر در حال تغییر و تبدیل هست، ما امر ثابتی که بتواند واسطه باشد و حلقه رابط بین آن ماده ماهیه و ماده مستقبله باشد ما پیدا نمی کنیم، چون روی هر کدام از این اجزاء که شما توجه کنید خود آن هم در حال حرکت است، و هیچ نقطه ثابتی وجود ندارد.

پس بنابراین این قضیه برمی گردد به این جهت که ما خارج از این شیئی که حرکت ذاتی اوست و در جوهریت خودش این دارد تغییر و تبدیل پیدا می کند، ما یک امر ثابتی را باید داشته باشیم که آن امر ثابت، آن باعث می شود که این اجزاء به هم اتصال پیدا کنند، اگر چه ما یک امر واحد می بینیم ولی در واقع این منقسم می شود به اجزاء ما لانهایة

که در انتظام این اجزاء ما لانهایه یک امر ثابت و تعین خارجی و یک تشخص خارجی نمودار می‌شود و ظهور پیدا می‌کند. در آنجا عرض شد که ما چاره‌ای جز این امر ثابت نداریم، اگر این امر ثابت را برداریم دیگر نمی‌توانیم یک امری که بخواهد خود همان آن یک تشخصی که بخواهد آن تشخص یعنی فعلیت، در این شکی نیست، تا امر از یک شیء از مرتبه استعداد به مرتبه فعلیت و ظهور نرسد، در واقع تشخص پیدا نمی‌کند و تا تشخص پیدا نکند آن فعلیت در آنجا معنا ندارد، و اگر فعلیت نباشد خب همه اشیاء در همان مرتبه و حیثیت هیولای مبهمه باقی می‌مانند. این‌ها اشکالاتی است که خب متوجه حرکت جوهریه است، توجه کردید؟

حالا اگر قرار باشد بر اینکه آن امر ثابت که امر تشخص خارجی وجود نداشته باشد، پس بنابراین اصلاً فعلیتی نیست، فعلیت نباشد تشخص نیست و تعینی نیست، پس بنابراین امری نیست چون شیء در مرحله هیولا عدم است، و هیچ چیزی که امر ثابت باشد نداریم، بنابراین جدای از این

حرکت جوهریه یک امر دیگری را ما نیاز داریم که آن جنبه ربطی و حیثیت ربطیه بین شیء و تشخص شیء و بین مبدأ اوست، همین قضیه‌ای را که مرحوم شیخ اشراق در این جا دارند به این کیفیت بیان می‌کنند، ما همین مطلب را در آنجا در باب حرکت جوهریه در آنجا عرض کردیم که بالاخره چه قائل به حرکت جوهریه باشیم یا نباشیم این مسئله حقیقت ربطیه که حکم نخ تسبیح را دارد برای این که این دانه‌ها را منتظم در کنار یکدیگر داشته باشیم باید باشد، اگر حرکت مولد از خود آن جوهریه الشیء باشد این نمی‌تواند خود او وقتی که با انهدامی که پیدا می‌کند برای او، نمی‌تواند او جنبه استعداد داشته باشد برای فعلیت جزء دیگر، و هلم جرا، آن برای جزئیت دیگر، پس بنابراین ما هیچ امر فعلی نباید داشته باشیم، همه در عالم کمون خودش هر چیزی باید در همان مرتبه استعداد و در همان مرتبه ابهام باید همانطور وجود خارجی داشته باشد در حالتی که ما تشخص را در این جا ملاحظه می‌کنیم.

این جا دیگر مطالب خیلی دقیق و خیلی عمیق

است و ارتباط پیدا می‌کند با همان مطالب و مسائلی که در بحث فناء ذاتی در آن‌جا محل نقاش علمین یا اعلام بود که چطور یک امری با از دست دادن هویت ذاتی خودش در عین حال این تشخیص و تعینی داشته باشد که قابل اشاره باشد، چون اگر قابل اشاره نباشد یعنی عدم، معنا، معنای عدم است و اگر قابل اشاره است پس بنابراین این چطور با همان جنبه فناء می‌تواند وجود داشته باشد، در این‌جا این مسئله را دیگر به یک نحوی باید تصور کرد، خواهی نخواهی با اعمال رویه و تعمل عقلی باید این دو مطلب جمع بشود که از یک طرف نفس همان تشخیص و تعین به عنوان حقیقت ظهوریه از مبدأ اعلی به حال خود باقی است و در عین حال همان حیثیت ربطیه، آن جنبه فناء ذاتی او را از این نقطه نظر می‌تواند تأمین کند.

این دو مطلب را که در کنار هم انسان قرار بدهد متوجه می‌شود که در این‌جا هم این قضیه کاربرد دارد، یعنی در همین فرمایش مرحوم شیخ اشراق در این‌جا هم این مطلب هست که وقتی شما این قوای نباتیه و حیوانیه و امثال ذلک را در نظر

می‌گیرید این‌ها همه از یک طرف عارض بر صورت  
نوعیه هستند، البته عارض نه به معنای اینکه از خارج  
عروض پیدا بکنند، اگر از خارج عروض پیدا بکنند  
خب خودش آن جوهر است و استقلال دارد، نه!  
عروض به معنای تولد، عروض به معنای ظهور،  
عروض به معنای بروز، عروض به معنای خروج،  
عروض به معنای نمود.

من که الان دستم در یک همچین حالتی  
است این جنبه پنج انگشتی که الان در این جا می‌بینید  
این الان عارض شده بر دست من، درست شد؟ و  
الان دیگر پنج انگشتی در اینجا ظهور ندارد الان یک  
کف واحد در این جا عارض شده، الان می‌بینید در  
این حالت به این کیفیت، وضع وقتی که تغییر پیدا  
می‌کند، اوضاع متفاوت عارض می‌شود، عارض نه  
این که آن یکی از آن گوشه آمده این جا شدند پنج تا،  
آن کف هم از آن گوشه آمده، نه، چیزی از گوشه و  
کنار نیامده. خود دست من است که دارد از او متولد  
می‌شود و از او ظهور پیدا می‌کند از او خروج پیدا  
می‌کند از او نمود پیدا می‌کند این اسمش را عروض

می‌گذارند، یعنی می‌خواهم بگویم معنای عروض  
یک معنای عمیق‌تری است و با یک سعه‌ی بیشتری  
از آنچه که بین افهام هست می‌باشد. وقتی که تخته  
را برمی‌دارند رویش می‌نویسند می‌گویند آقا تخته  
سیاه شد سیاهی به او عارض شد، بعد برمی‌دارند  
فرض کنید که رنگش می‌کند می‌گویند حالا سفید  
شد، این منظور از عروض این نیست، منظور از  
عروض یعنی همان نمودی که این شیء و این تعیین  
آن نمود را پیدا می‌کند، به هر جهت چه می‌دانیم حالا  
هر چه می‌خواهد باشد، اسمش و علتش هر چه  
می‌خواهد باشد.

حالا یک فاعل مستقل خارجی این شیء را به  
این کیفیت درمی‌آورد باشد، یا این که خودش باعث  
تغیر و تبدل اوضاع خودش باشد، از آن نظر مسئله  
تفاوتی ندارد، فقط بحث در این است که این جنبه  
عروض یک جنبه‌ای است که استقلالی نیست،  
عرض همیشه بر محلی است که محل مستغنی از  
اوست و این خود عرض است که نیاز دارد در ثبوت  
وجودی خودش به محل و محل در نمود به او



احتیاج دارد، نه در خود اصل الوجود. مغربی شعری

خیلی قشنگی دارد:

ظهور تو به من است و وجود من از تو<sup>۱</sup>

ظهور تو به من است یعنی اگر ما در این جا

مظهر تو نبودیم تو چطور می توانستی ظهور پیدا

کنی؟ یعنی در این جا ما می آییم در قبال خدا برای

خودمان یک اعتباری قائل می شویم! می گوئیم خدایا

خیال نکن چون خودت ما را خلق کردی و قهاریت

و قادریت و خالقیت و ربانیت و ... داری، این ها

همه به جای خودت، اما اگر ما نبودیم تو از کجا

ظهور پیدا می کردی؟! بیا به ما بگو! بالاخره ما هم

حساب و کتاب داریم برای خودمان! ما هم این جا

خلاصه در مقابل خدا شاخ و شانه می کشیم و

می گوئیم که درست است تو خالق ما هستی ولی ما

هم ظهور تو هستیم، حالا اگر می توانی بدون این که

ما را خلق بکنی ظهور پیدا کن! اگر می توانی بکن.

خب خدا چه کار می کند؟ می گوید من این

---

<sup>۱</sup> از جمله اشعار مغربی که مرحوم آقا سید هاشم حداد رضوان الله علیه زیاد

قرائت می کردند، روح مجرد ص ۵۷۸

درس‌های طلبگی را نخوانده‌ام! آنچه من خوانده‌ام این است که می‌دانم مبدأ همه حقائق و هستی من هستم، همه حقائق و هستی هم شئونات من هستند، این اول و آخر آن چیزی است که هست. حرف زیادی هم نننید، ولی بالاخره ما سر حرفمان می‌ایستیم و می‌گوییم تو که می‌گویی من خلق کردم، بسیار خب، اگر این خلق را نمی‌کردی از کجا ظهور پیدا می‌کردی؟ از کجا بروز پیدا می‌کردی؟ اگر من و امثال من در این عالم خلق نمی‌شدند، خدا پس چگونه خودش را می‌توانست نشان بدهد؟ بالاخره باید یک کاری بکند دیگر، درست مثل چه؟ مثل یک خطاط، بهترین خطاط و استاد فن بنشیند همین‌طور دستش را بگذارد روی دستش هیچ کاری نکند، شما از کجا می‌فهمید این خطاط است؟ از کجا می‌فهمید این خطاط است یا مثلاً آب حوض می‌کشد؟! یعنی هر دو یکی است. فرض کنید که یک سطل هم بگذارد کنارش که غلطانداز هم باشد، می‌گوییم این قدر که توی حیاط گفته آب حوضی، آب حوضی، خلق الله گفتند بابا این آب حوضی برای

سابق بود الان همه توی آپارتمان هستند، بی خود  
این قدر آب حوضی نگو!

اگر این دست به قلم نبرد و بر روی کاغذ یک  
بیت ننویسد، از کجا می فهمیم این اوّل استاد خط  
است؟ پس بنابراین این خطی که می نویسد می تواند  
در قبال این شاخ و شانه بکشد: درست است تو مرا  
خلق کردی، درست است تو مرا ایجاد کردی، اما اگر  
مرا ایجاد نمی کردی کسی می توانست بفهمد تو  
خطاطی؟ از کجا می فهمید؟ هزار بار هم بگویی من  
اوّل خطاطم، من اوّل نقاشم، تا نقشی نیافرینی، تا  
خطی ننویسی، تا یک اثری ایجاد نکنی، تا یک  
ظهوری از تو به وجود نیاید، کی می فهمد این  
استعداد تو را؟ این خلاقیت تو، این ارزش تو، این  
تفوق تو، این شخصیت تو را از کجا می فهمد؟ کی  
می فهمد؟ توجه می کردید؟ خوب نمی تواند تشخیص  
بدهد.

پس بنابراین از این جاست که این ظهوری که  
الان پیدا شده به واسطه همان ربطی که بین مظهر و  
بین مظهر، آن حیثیت ربطیه‌ای که ثابت است و آن

حیثیت ربطیه خود او دیگر قابل برای تغیر نیست، و او موجب تغیر است، همان حیثیت ربطیه که خود او متغیر نیست، آن حیثیت ربطیه موجب تغیر و موجب تبدل تعینات و تشخصات خارج است و به واسطه آن پیدا می‌شوند، و این حرف باید ضمیمه آن مبنای صدر المتالهین بشود تا بتواند آن مبنا، مبنای قابل توجهی بشود.

همین قضیه در مسئله عقل مستقل در کلام شیخ اشراق، همین مطلب بعینه است، تفاوت نمی‌کند، مرحوم شیخ اشراق هم همین را می‌فرمایند، می‌فرمایند عرض که خودش قائم به خودش نیست، قائم به محل است، وقتی که محل در این جا تبدل پیدا بکند عرض هم در واقع متبدل می‌شود، پس این قوای نباتیه علت بقاء و علت استمرار آن‌ها چه خواهد بود؟ هیچ، ما اصلاً هیچ علت برای استمرار این قوه نباتیه یا قوه حیوانیه نداریم، بنابراین عروض این قوای نباتیه و حیوانیه و امثال ذلک، نامیه و امثال ذلک، بر محل باید به واسطه امر مستقل خارج از آن تعینات و تشخصات خارجی باشد، خب حرف،

حرف بدی نیست و می‌شود رویش فکر کرد.

البته در این جا بعضی از بزرگان یک حاشیه‌ای

دارند، یک مطلبی دارند که مطلب آن‌ها جای تامل

است که حالا ان‌شالله عرض می‌کنیم.

و ذهب الشيخ المتأله المتعصب لأفلاطون و

معلمیه و حکماء الفرس موافقا لهم إلى أنه يجب أن

يكون لكل نوع من الأنواع البسيطة الفلكية و العنصریه

...

هر کدام از انواع بسیطة، چون قائل بودند بر

این‌که فلک هم خودش برای خودش یک نوع

خاصی است از عناصر و با عناصر سایر افلاک و

سایر کرات فرق می‌کند.

و همین‌طور مرکبات آن انواع بسیطه که آن

مرکبات، مرکبات نباتیه و حیوانیه هستند که از

ترکیب موّاد و امزجه یک جنبه ترکیبی نباتیه و

حیوانیه و امثال ذلک پیدا می‌شود، البته این‌ها

همین‌طور هم نیست، بی‌توجهی نکنید، به آن توجه

کنید، قدما و بزرگان روی این مطالب همه توجه

داشتند، مبانی‌شان روی این قضایا بود، اصلاً به‌طور

کلی طب قدیم و سنتی براساس همین ترکیبات  
امزجه و اینها شکل گرفته و پایه و اساسش همین  
است، امروزه هم دارند دوباره به این مطالب  
برمی گردند.

خب برای هر کدام از اینها قبل واحدی که  
مجرد از ماده است و ماوراء ماده است باید وجود داشته  
باشد که معتن فی حق ذلك النوع، که نسبت به این در  
حق این نوع توجه دارد، وهو صاحب ذلك النوع و ربه،  
رب و صاحب این نوع همان عقل واحد مجرد است که  
این خصوصیت را دارد، و خیلی این مسئله جای تامل  
دارد، خیلی عجیب و جای تأمل است.

حالا البته می گویم این مطالب، مطالبی است  
که خیلی جاها می شود از این مطالب استفاده کرد،  
اگر شما توجه کنید می بینید هر کسی یک حد  
وجودی دارد، تعقلش هر کسی به یک اندازه است،  
خب شما با یک شخص صحبت می کنید هنوز حرف  
را نزده اید روی هوا می گیرد، یکی دیگر را یک  
ساعت حرف می زنید باز می گوید هنوز به من  
نچسبیده، با او یک ساعت صحبت می کنید می گوید

من هنوز باید بروم روی حرف‌هایت فکر کنم، چه  
اختلافی اینجا هست؟ این چه تفاوتی هست؟ که آن  
این جور است، این این جور است.

امیرالمومنین علیه‌السلام هم در نهج‌البلاغه در  
همان کلمات قصار در این زمینه مطالبی دارند که هر  
کسی يك عقلی و يك مرتبه سعه وجودی از شناخت  
دارد، اگر تطبیق بکند با آن، می‌تواند به آن مسئله برسد  
و اگر تطبیق نکند نمی‌تواند به آن مسئله برسد و بپذیرد،  
لذا همیشه به ما این دستورات دادند، نحن معاشر انبياء  
أمرنا ان نكلم الناس على قدر عقولهم<sup>۱</sup>، این قدر عقولهم  
یعنی همان رب النوع.

هر کسی برای خودش یک رب النوعی دارد  
و یک مقداری سعه، بیشتر اگر بگویی که ممکن است  
کمرش بشکند، تحمل نکند.

بزرگان هم همیشه همین‌طور بودند، داریم دیگر،  
لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لکفره او لقتله<sup>۲</sup>، آن رب

---

<sup>۱</sup> الکافی ج ۱ ص ۲۳

<sup>۲</sup> الکافی ج ۱ ص ۴۰۱

النوع سلمان يك چیز است، رب النوع اباذر يك چیز دیگر است، سلمان [اباذر] نمی‌تواند از مقام عقل خودش بیاورد چون نمی‌تواند بکشد، معنا، معنای جالبی است.

خب بالاخره می‌داند این سلمان آدم عادی نیست، شخص عادی نیست، هندوانه فروش نیست که دارد این حرف را می‌زند، سلمان است، سلمان دارد یک همچین حرفی می‌زند، خب یا لکفره یا لقتله، می‌گوید این دیگر زده به سیم آخر و نمی‌دانم امروز سلمان از خواب بلند شده خلاصه حالش خوب بوده، خوب نبوده، این چه حرفی است الان دارد می‌زند، لکفره، تکفیرش می‌کند، اباذر سلمان را تکفیر می‌کند، خب بله! ایراد ندارد.

ما از اباذر صدق را سراغ داریم، ولی مقام عقلانیت اباذر و مقام تفکرش را که اطلاع نداریم، از اصحاب خاص بوده، پیرو امیر المومنین بوده، جزو آن چند نفری بوده که بعد از رسول خدا این‌ها تکان نخوردند: سلمان و اباذر و مقداد بودند دیگر، در ولایت امیر المومنین علیه السلام تکان نخوردند،



این‌ها همه درست، هیاو و جنجال، تبلیغات، اشاعات و این‌ها نتوانست آنها را از آن خط سیر صحیح حرکت بدهد.

خب ولی صحبت در این است که آیا همان

ولایتی که سلمان از امیرالمومنین شناخته بود این هم در همان مرتبه بود؟ خب این که عقلش مثل همان است و لکفره دیگر معنا ندارد، اگر همان اندازه باشد، سیان باشند، در شناخت ولایت، در شناخت امیرالمومنین و معرفت بالنورانیه، که در بعضی از تعبیر داریم که معرفتی بالنورانیه.<sup>۱</sup>

یا فرض کنید که راجع به زیارت امام رضا داریم، رسول خدا می‌فرمایند کسی که با معرفت زیارت کند فرزندم را که در طوس مدفون خواهد شد و پاره جگر من است و ...، ثواب یک حج و دو حج و ده تا و بعد هزار تا، هزارتا این هزارتا چیست؟<sup>۲</sup> این هزارتا من می‌گوییم که اصلاً حساب ندارد، یعنی

---

<sup>۱</sup> بحارالانوار ج ۲۶ ص ۱

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بر روایات فضیلت زیارت امام رضا علیه السلام رجوع شود به روح مجرد ص ۲۵۲

برای کسی که واقعا امام رضا را شناخته باشد اصلا دیگر عمل او از حد فعل خارجی و ارزش فعل خارجی بالاتر است. شما بگویید صد هزار تا حج و عمره، صد میلیارد، یعنی این در یک حدی است که دیگر اصلا نمی شود [آن را محدود نمود] همان طور که خود فعل و عمل امام رضا [را نمی شود محدود کرد]، حج امام رضا در قالب نمی گنجد، حد ندارد، آن برای ماست، آن از حدود ماست که یک خرده توجه مان بیشتر باشد، خب یک خرده ملائکه چرب ترش می کنند، با روغن چراغ! باز یک خرده بیشتر باشد، باز یک خرده پیاز داغش را بیشتر می کنند، نعنا داغش را بیشتر می کنند، بعد هم که اگر حواس مان جاهای دیگر باشد ... بله! طرف دارد طواف می کند، افراد به او سلام می کنند دست برایشان تکان می دهد، بدبخت داری طواف می کنی! این شخص اگر صد میلیون حج هم برود به اندازه گربه ای که می رود در مسجد الحرام خیال نمی کنم ملائکه برایش ثواب بنویسند. منظورم این خلاصه رئیس جمهورهای خارجی است! حالا این حجی که

برایشان می‌نویسند ...

خب این هم یک حج است: سلام علیکم،

ممنون، متشکرم، من دارم دعا می‌کنم و حالتان خوب

است؟!

یا آن شخصی که طواف می‌کند و اصلاً

نمی‌فهمد کجاست، در چه عالمی است، در چه

وضع‌ی است، وقتی نگاه به او می‌کنی می‌بینی اصلاً

چشمش مردم را نمی‌بیند، چشمش در و دیوار

نمی‌بیند، در حال و هوایی است که در آنجا وجودی

ندارد از خود که بخواهد او را در طواف عرضه کند،

اصلاً از خودش وجودی ندارد در طواف، آیا می‌شود

گفت که این اصلاً طوافش فلان قدر ثواب دارد؟

ثواب اصلاً به پای این معنا ندارد که بخواهند

بنویسند، چه می‌خواهند بنویسند؟ در روایات ائمه

فرموده‌اند که عمل مؤمن قابل برای ثواب نیست!

چون عمل برای این است که انسان یک حالت

استقرار داشته، استقلال داشته باشد، بخواهد خود

مطلبی را انجام بدهد، وقتی آن عمل از پیش خود او

نمی‌آید و از اصل آن عمل می‌آید و در این ظهور پیدا

می‌کند خدا می‌خواهد به کی ثواب بدهد؟ به خودش؟ به خودش هم ثواب هم می‌دهد؟ مربوط به خودش است<sup>۱</sup>.

عملی است که از وجود بلاواسطه نشأت گرفته در این ظهور پیدا کرده، خدا مگر برای خودش ثواب هم می‌نویسد؟ این قدر به پای من! مثلاً هزارتا طواف، هزارتا نماز...، توجه می‌کنید؟ این‌ها دیگر از این گونه مطالبی است که انسان می‌تواند به دست بیاورد، که علت این چیست؟ چرا افراد بعضی‌ها دیر می‌گیرند؟ چرا زود می‌گیرند؟ چرا فرض بکنید که یکی من من می‌کند، آن عمار که رفت عصر آمد علتش چه بود؟ این‌ها از اول بودند، آن‌ها اصل بودند، تازه در خود آن‌ها که از اول بودند، مگر اینها همه در یک مرتبه بودند؟

اصحاب سید الشهداء در روز عاشورا همه شهیدند، همه هم با امام حسین هستند، همه هم در تحت ولایت حضرت و... هستند، خب اما بین خود آن‌ها هم فرقی نیست؟ بین خود آن‌ها؟ یعنی بین

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معادشناسی ج ۷ ص ۶۵

حضرت ابالفضل با حضرت علی اکبر و سایر افراد  
فرق نیست؟ بین حبیب فرق نیست؟ همه این‌ها  
شهادت، همه ولایت امام حسین علیه السلام را قبول  
کردند، همه خودشان را فدا کردند، همه خودشان را  
فنا کردند، این‌ها همه محفوظ، این‌ها همه درست،  
در این قسمت فرق نیست که همه بدن‌های خود را  
فدا کردند، خب خارج از این مرتبه چطور؟ خارج از  
این مرتبه چه؟

یکی می‌آید می‌گوید که شنیدم مثلاً از رسول  
خدا کسی که حسین من را یاری بکند چه ...، مقدار  
معرفتش به امام حسین کلام رسول الله است، خب  
اگر از پیغمبر نشنیده بودی چه؟ بله می‌آید و خود را  
فدا هم می‌کند و فناء هم می‌کند و به آن ثوابش هم  
می‌رسد و در آن قضیه شکی نیست، حالا اگر این را  
از پیغمبر نشنیده بودی، تا آن کسی که مثل حبیب که  
اصلاً تمام وجودش فانی در امام حسین و تمام  
وجودش فانی در ولایت است و ولایت را به حق  
المعرفة شناخته، و فهمیده، تمام آسمان و زمین بلند  
شود بیاید، جبرئیل هم بلند شود بیاید می‌گوید بابا

برو پی کارت، او هم می گوید برو پی کارت،  
می گوید من اصل هستم تو کی هستی؟ توجه  
می کنید؟ این همان مسئله عقلانیت هر شخص است  
که در همان رتبه هست و به همان مرتبه ارتزاق پیدا  
می کند، در همان مرتبه ارتزاق پیدا می کند.

لذا خب بله، کلام رسول خدا همین است  
درست است دیگر، لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان،  
یعنی آن حقیقتی که در قلب سلمان است برای اباذر  
بخواهد منکشف بشود لقتله، یعنی سلمان را  
می کشد، یعنی داغون می شود و هنگ می کند.  
این هایی که شوک های عصبی به آنها وارد می شود  
می بیند که یک قضیه ای یک چیزی، یک خبری،  
مادری یک دفعه یک مطلبی راجع به بچه اش بشنود  
خب دیگر می افتد و می میرد، همین طور شده افتادند  
و مردند و فوت کردند.

حادثه ای برایشان پیدا می شود، لقتله نه این که  
سلمان را بکشد، خودش، یعنی آن علمی که پیدا  
می کند قتل، خودش را اباذر را از بین می برد.

یا این که اگر از بین نبرد و خلاصه نسبت به

سلمان ارادت خودش را به اصطلاح از دست داد  
لکفره، بابا کار کردی! مثل این که حرف های کفرآمیز  
می زند و خلاصه لکفره، در وهله اول وهله ای است که  
موقعیت سلمان را نگه دارد، وقتی نگه دارد این هنگ  
می کند، در مرتبه دوّم که کفره این است که اصلاً زیر  
پای سلمان را می آید و می زند و می گوید برو بابا!  
حرفهایش همه اراجیف است و حرفهایش بوی کفر  
می دهد و خلاصه کفره، تکفیر می کند. چرا؟ چون  
مقدار عقلش اینقدر است، تقصیری ندارد، چون  
تقصیر ندارد سلمان از اوّل نمی تواند به او چیزی  
بگوید، می نشینند با هم آبگوشت می خورند و تو سر و  
کله همدیگر می زنند و شوخی می کنند و شاید کشتی  
هم می گیرند، امّا حرف نمی زند، ده سال پیش سلمان  
است، هیچ نمی گوید، هیچ، خیال می کند که حالا  
دیگر از همه چیزش سردرآورده، قشنگ، برادر بودند  
دیگر، پیغمبر آنها را برادر کرد و آخى رَسُولُ اللّٰهِ بَيْنَ

لهذا می فرمایند که نحن معاشر الانبياء امرنا ان

نكلم الناس على قدر عقولهم، انسان نباید هر حرفی را  
هر جایی و به هر کسی بیان کند.

تلمیذ: این که آقا امیرالمؤمنین فرموده‌اند که

اصحاب سید الشهداء از قبلی‌ها و بعدی‌ها بالاتر  
هستند با توجه به اختلاف مراتب و افرادی که بعداً  
می آیند و به ولایت می رسند چطور توجیه می شود؟

استاد: قضیه مربوط به واقعه عاشورا است،

یعنی افرادی که به اصطلاح در این مسائل و در این

قضایا این‌ها ممکن است مثلاً جنگی در بگیرد، چیزی

پیدا بشود، حرفی پیدا بشود، این افرادی که از نظر

جانفشانی، از نظر جانفشانی و در معرض اتلاف

درآوردن نفس این افراد بیایند، کسانی هستند که

حتی بعداً بیایند این‌ها خب طبعاً به پای این‌ها

نیستند، بله، اما این دلیل نمی شود که شامل حال

اولیاء خدا که بعداً می آیند بشود، مقام، مقام

---

<sup>۱</sup> الکافی ج ۸ ص ۱۶۲



جانفشانی و عرضه نفس در جهاد و در معرکه است.

تلمیذ: با این بیانی که مطرح فرمودید، طبعاً

قابلیت توسعه نیست. یعنی اگر ابوذر یک روز به

سرش بزند که به آن توسعه‌ای که سلمان رسیده،

برسد نمی‌تواند؟

استاد: اصلاً نمی‌تواند به سرش بزند، یک

بچه‌ای فرض بکنید که شما یک مقداری برایش غذا

بگذارید بعد سیر بشود، بعد بگویند که نه من

می‌خواهم آن مقداری که برای آقا پلو ریختید همان

مقدار را بخورم، می‌گوییم خب حالا بخور!

همین‌طور می‌ایستد و نگاه می‌کند، اصلاً نمی‌تواند،

اصلاً در او یک همچین چیزی نیست، لذا مراتبی که

در بهشت هست این مراتب همین است، آن افرادی

که در بهشت هستند اصلاً نمی‌توانند بفهمند، آنکه

بالا تر است کیست!، چون سعه‌شان همان قدر است،

نمی‌توانند، هر چه هم زور بزنند نمی‌فهمند، چون

اصلاً فقط گنجایش همین است یعنی آن قدر خدا

نعمات در همان مرتبه به این‌ها افاضه می‌کند، که

اصلاً تصور این که بالاتری هم هست برای آن‌ها

نیست!، یک همچنین مسئله‌ای نیست، و این هم اشتباه نشود، این طور خیال نکنیم که بهشت در روز قیامت مثل یک آپارتمان هشت طبقه است، این بالا را نگاه بکند نه!.

امام حسین، پیغمبر در کنار شماست ولی در مرتبه خودش است، این که می‌گویند در روز قیامت در کنار ما و هم جلیس ماست، معنایش این است که بله، امیرالمومنین هست می‌نشیند در کنار شما و می‌نشیند با شما صحبت می‌کند و حرف می‌زند، از این طرف و آن طرف، ولی این در مرتبه خودش است که شما اصلاً نمی‌فهمید، می‌گویید بغل هم نشستیم و حرف می‌زنیم.

تلمیذ: کما این که در دنیا همین طور است.

استاد: یعنی همین دنیا ظهورش در بهشت است، تفاوتی ندارد.

تلمیذ: یوم التغابن چه می‌شود؟

استاد: آن برای کفار است، برای اهل جهنم

است، وقتی که وارد بهشت شدند نه دیگر، چون دیگر

در بهشت حزن نیست، اندوه نیست، همین که وارد

بهشت می شود، یعنی مشمول نعمت خدا می شود دیگر  
 حزنی وجود ندارد، حزن و اندوه و تغابن و **وَ يَقُولُ  
 الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَاباً نَبِيًّا، ٤٠** یا مثلاً **قَالَ رَبِّ  
 ارْجِعُونِ الْمُؤْمِنُونَ، ٩٩ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحاً فِيمَا تَرَكْتُ**  
 ... المؤمنون، ١٠٠ اینها برای قبل از دخول در بهشت  
 است، جهنم که می روند همه اینها را دارند، ولی وقتی  
 که از جهنم خارج شدند مشمول رحمت می شوند، افراد  
 مختلفند دیگر، همه که مخلص نیستند، ولی وقتی که آنها  
 وارد بهشت شدند دیگر تغابنی نیست، چرا؟ چون در  
 بهشت دیگر حزنی نیست، لذا خدا يك آمپول به اینها  
 تزریق می کند من باب مثال هر چه گذشته است دیگر  
 یادش می رود که اصلاً این کی بوده و چه بوده و ...،  
 فقط آن مظاهر جمالیه برای او جلوه دارد، نه جلالیه که  
 موجب حزن بشود، موجب اندوه بشود، موجب  
 سرشکستگی بشود و امثال ذلك.

اللهم صلِّ على محمد و آل محمد